

الان هم که  
بعد از انقلاب  
به این مملکت  
نگاه می‌کنید  
می‌بینید  
تشکیلات قبل  
از انقلاب و  
همان افراد  
بعد از انقلاب  
شاخه‌شاخه  
شدند. علت  
اصلی آن این  
است که اهداف  
در قبل از  
انقلاب مشخص  
و محدود بود.  
در صورتی‌که  
اهداف بعد  
از انقلاب اگر  
مشخص بود  
حداقل محدود  
نبود. شما  
پیش از انقلاب  
می‌دانستید  
یا باید با  
کمیونست‌ها  
مبارزه کنید یا  
باشه



فرزند شهید عراقی از مبارزات دانشجویان  
ایرانی در اروپا می‌گوید

# انقلاب و انجمن‌های اسلامی دانشجویان خارج از کشور

■ ممد مهدی اسلامی ■

کافی است که پدرت به جرم مبارزه با شاه به حبس ابد محکوم باشد تا ادامه تحصیل در دانشگاه‌های داخل کشور به رؤیایی شبیه گردد، آن هم درست در سالهایی که ساواک دشمن شماره یک خود را دانشجویان می‌دانست. امیر عراقی فرزند شهید مهدی عراقی اینگونه شد که برای ادامه تحصیل به آمریکا سفر کرد و به تبع سوابق پدر، یکی از فعالین انجمن‌های اسلامی دانشجویان آمریکا شد. روایت او از این انجمن که در سالهای پس از انقلاب اعضای آن سمت‌های کلیدی در دست داشته‌اند و همچنان منشأ اثر در عرصه سیاسی کشور هستند، خواندنی است.

دکتر صادقی تهرانی - که نمی‌دانم الان در وزارت خارجه است یا امور اقتصادی و دارایی - می‌آمد. محوریت بحث‌ها با بچه‌های چپ بود. آنها به عنوان کنفدراسیون بودند. پاسخویی ابهاماتی که چپی‌ها - به عنوان کنفدراسیون که حالا ما می‌گوییم چپی - القا می‌کردند، باعث می‌شد بیشتر بحث‌ها آن طرفی باشد که آنها چه می‌گویند و ما چه می‌گوییم. جالب اینجا بود که تقریباً ۹۰ درصد بچه‌ها همدیگر را فقط به اسم کوچک می‌شناختند. شناختن به اسم و فامیل کمتر بود.

■ نشناختن به دلیل مسائل امنیتی بود؟  
بله. به نظر من به دلیل حفظ مسائل امنیتی بود. مگر آنهایی که خودی بودند یا کسانی که در تشکیل جلسات هفتگی با هم بودند، افراد را می‌شناختند، ولی در سمینارهایی که بزرگ بودند و از همه جای آمریکا می‌آمدند افراد کمتر همدیگر را می‌شناختند.  
■ چه کتاب‌ها و جزواتی مورد استفاده قرار می‌گرفت؟

که با اخوی‌شان محمد آقا به منزلتان آمدند تا با هم دیداری داشته باشیم. در آنجا من و محمد آقا را به هم معرفی کردند و گفتند که بچه‌ها چنین تشکلی دارند و بهتر است شما هم با آنها همکاری کنید و هماهنگی داشته باشید. ارتباطم با انجمن از همان روزها شروع شد. البته آنها در سانفرانسیسکو بودند و ما در لس‌آنجلس بودیم. از طریق محمد آقا فهمیدم بچه‌های لس‌آنجلس چه کسانی هستند و جلسات هفتگی‌شان چه جوری است و چه درس‌ها یا کتاب‌هایی را مطالعه می‌کنند. تقریباً هفته‌ای یک جلسه داشتیم. سالی یک بار هم سمینار بود. سمینارها در جاهای مختلف و در دو سه سال اخیری که آنجا بودیم بیشتر در کالیفرنیا برگزار می‌شد. دوستانی مثل آقای مصطفی تاج‌زاده و اینها هم از بچه‌های آنجا بودند.

■ تاج‌زاده هم در لس‌آنجلس بود؟  
بله. در سمینارها دعوت‌های مختلفی انجام می‌شد. مثلاً یک بار دکتر یزدی، یک بار آقای

■ در خصوص چگونگی تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا توضیح دهید.

در این زمینه اطلاع دقیقی ندارم که چگونه و به چه صورتی تأسیس شد، ولی از قرار معلوم دوستانی که در آنجا بودند؛ مثل دکتر چمران، آقای هاشمی و غیره که در خاطراتشان تعریف کرده‌اند با هماهنگی دکتر بهشتی که در هامبورگ بود، تشکل انجمن اسلامی آمریکا را راه انداختند. ضمن اینکه این تشکل‌ها در غرب و شرق و مرکز آمریکا جدا از هم بود و هر کدام برای خود رئیسی داشتند. در تگزاس و حوالی آن دکتر یزدی بود. کالیفرنیا و آن اطراف محمد هاشمی و حسین شیخ‌الاسلام بودند. آن اوایل که خدا رحمت کند، دکتر چمران بود، ایشان بود. بعد از آن دکتر چمران به لبنان رفت.  
تقریباً سال ۱۹۷۵ وارد آمریکا شدم. هیچ آشنایی قبلی با این انجمن و تشکل نداشتم و نمی‌دانستم چنین تشکلی هم هست. سال ۱۹۷۵، ۱۹۷۶ بود که با آقای هاشمی به آمریکا آمده بودم. شب بود

فصل اول انقلاب اول

چپش دانشجویی  
از شریز دگی و غربزدگی تا انقلاب اسلامی



«تکامل» بچه‌های مجاهدین بود. کتاب دیگری هم داشتند. بیشتر کتاب‌های دکتر شریعتی و دو سه تا کتاب مجاهدین. این اواخر هم کتاب‌های شهید مطهری اضافه شده بود. بحث هم حول محور بحث‌های کتاب‌ها بود. مثلاً اخبار، یکی از بخش‌هایش بود. هر از چند گاهی مهمانی داشتیم. خدا رحمتش کند یک بار دکتر بهشتی به انجمن و یک بار هم آقای دکتر شیبستی آمد. بعد از آقای دکتر بهشتی، آقای دکتر شیبستی به مسجد هامبورگ رفت.

آقای فخرالدین حجازی یکی از کسانی بود که می‌آمد. دوستان هر از چند گاهی می‌آمدند و سری می‌زدند و جلسات با حضور آنها برگزار می‌شد. محوریت با شاه و رژیم سلطنتی یا بچه‌های کمونیست و کنفدراسیون و اینها بود. این جریان بعد از نوفل لوشاتو و انقلاب و دوران مبارزه، ۶ ماهه نمود پیدا کرد و بتدریج موضوعی‌ها و خطوط مشخص شد.

یادم هست زمانی که امام به پاریس رفتند با دو تن از دوستان به پاریس رفتیم. ما به یک جلسه هفتگی می‌رفتیم و رفاقت دیرینه داشتیم، ولی پایمان که به پاریس رسید هر کدامان یک جور شدیم. یعنی مواضع مشترک نداشتیم. این برای خودمان جالب بود. اسم نمی‌آورم. ما سه نفری که از امریکا به پاریس رفتیم و قبل از آن یکی دو سال با هم در انجمن در یک جلسه شرکت می‌کردیم و در جلسات هفتگی با هم بودیم. با وجود همه اینها بعد از یک هفته در نوفل لوشاتو، سه موضع مختلف پیدا کردیم.

**منظورتان چه موضعی است؟**  
یکی به طرف بچه‌های مجاهدین ساکن در اروپا رفت و بشدت نسبت به موضعی که در نوفل لوشاتو گرفته می‌شد موضعگیری می‌کرد. دیگری هم به سمت بچه‌های جبهه ملی رفت. البته نفر دوم با وجودی که پدرش از بازاربان خوبی بود، خودش از جبهه ملی‌ها... بود و این امر قدری برایم قابل درک بود. همان‌طور که من نمی‌توانستم از مواضع پدر جدا باشم، او هم نمی‌توانست از مواضع پدرش جدا شود. ضمن اینکه این دو پدر با هم رفاقت داشتند و سر به سر همدیگر هم می‌گذاشتند، اما مواضعشان متفاوت بود. هنوز هم هر از چند گاهی این رفاقت و ارتباط تلفنی را داریم، اما برایم واقعا جالب بود که ما سه نفر حتی نسبت به پدرانمان هم باید یک موضع مشترک داشته باشیم. بالاخره سه سال کنار هم زندگی کردیم. یک درس را خواندیم. یک نوع تحلیل را شنیدیم و گفتیم، ولی یک هفته بعد مواضعمان عوض شد. متأسفانه شدت هم گرفت. کسی که به طرف مجاهدین رفته بود، واقعا تا ته خط رفت. بعداً هم فهمیدیم به عراق رفت. او از بچه‌هایی بود که پدرش بعد از انقلاب وزیر شد. منظورم این است پدرش یک فرد معمولی نبود، بلکه از دوستان حاج آقای ما بود و حتی وزیر دولت موقت شد، ولی چنان مواضعی گرفت.

**به نظر شما چند شاخه شدن از سستی کار تشکیلاتی آنجا بود یا علت دیگری داشت؟ آیا کار تشکیلاتی اولیه‌تان ضعیف بود که این طور چند شاخه شدن به وجود آمد؟**

ببینید. الان هم که بعد از انقلاب به این مملکت نگاه می‌کنید می‌بینید تشکیلات قبل از انقلاب و همان افراد بعد از انقلاب شاخه‌شاخه شدند. علت اصلی آن این است که اهداف در قبل از انقلاب مشخص و محدود بود. در صورتی که اهداف بعد از

انقلاب اگر مشخص بود حداقل محدود نبود. شما پیش از انقلاب می‌دانستید یا باید با کمونیست‌ها مبارزه کنید یا با شاه. گروهی هم مخالف بهائی‌ها بودند. کسانی که مسلمان و در مسائل دینی‌شان مشترک بودند، مثلاً در زندان شماره ۳ و ۴ دوستان مؤتلفه‌ای ما در کنار دوستان نهضت آزادی زندگی می‌کردند.

به‌عنوان مثال آقای طالقانی خدابامرز در کنار آنها زندگی می‌کرد و داخل زندان با همدیگر اختلاف آن چنانی نداشتند. بند ۳ و ۴ زندان را زندان مهندس بازرگان و اینها می‌گفتند. بعد افراد در زندان ۳ به ۴ رفتند؛ مثل حاج آقای ما که آن موقع آقای طالقانی و منتظری هم آنجا بودند، اما بعد از انقلاب، آیا همان‌طور بود؟ خیر این‌طور نبود. روش‌ها و دیدگاه‌ها مختلف شدند، اما چون رهبریت واحدی در رأس هرم بود آن اختلاف‌ها آن چنان که شاید و باید بروز نکرد. ضمن اینکه اختلاف ایجاد شد و شقه‌شقه هم شدند. عده‌ای به حزب جمهوری و عده‌ای به حزب انقلاب اسلامی رفتند.

در همین روحانیت که اسم نمی‌برم، روحانیونی که قبل از انقلاب از کنار هم تکان نمی‌خورند، ناگهان یکی طرفدار و دیگری مخالف بنی‌صدر شد. در مجموع مواضع تغییر یافت. به نظر من مواضع انجمن هم چون مبارزه با شاه و بچه‌های کنفدراسیون بود. ضمن اینکه دروس ایدئولوژیکی را هم در کنارش داشت، دستخوش تغییر شد. این دروس ایدئولوژیک برگرفته از فرهنگ غنی اسلامی به صورتی که این روزها آن را می‌شناسیم، نبود. همان‌طور که عرض کردم کتاب‌های بچه‌های مجاهدین و بیشتر، کتاب‌های دکتر شریعتی و این اواخر هم کتاب‌های شهید مطهری بود. در بعضی از موضوعات اختلاف زیادی نبود. ممکن بود دیدگاه‌شان نسبت به یک مسئله تفاوت‌هایی داشته باشد، اما در اصل قضیه تفاوت آنچنانی نداشتند. نمونه‌های آن هم هست. آن موقع بچه‌ها جوان تر یعنی ۱۸ تا ۲۰ ساله بودند.

**انعطاف‌پذیری‌شان بیشتر بود.**

هم انعطاف‌پذیری و هم گذشتشان بیشتر بود. در یک جلسه هفتگی که ۵ الی ۱۰ نفر بودند، اگر یک نفر ساز مخالف می‌زد بقیه به دلیل جوانی و شور و هیجان با شوخی و سر به سر گذاشتن موضوع را عوض می‌کردند.

**این اختلافات که می‌فرمایید بین ایالت‌ها هم بود؟**

بله. مثلاً بین بچه‌های کالیفرنیا و تگزاس یعنی بین دکتر یزدی و محمد هاشمی اختلاف بود. اگر قرار بود سمینار در کالیفرنیا تشکیل شود تمایل چندانی نبود که دکتر یزدی و امثالهم بیایند و صحبت کنند. همین‌طور اگر قرار بود سمینار در تگزاس و آن طرف‌ها تشکیل شود تمایلی برای سخنرانی بچه‌های این طرف (کالیفرنیا) نبود.

**با هم ارتباطی نداشتند؟**

ارتباط بود. اختلاف به آن معنا که اصلاً نخواهند همدیگر را ببینند نبود، اما وقتی سمیناری در کالیفرنیا برگزار می‌شد در نهایت سخنران دکتر صادقی تهرانی بود. دکتر یزدی سخنران نبود. مگر اینکه مجبور می‌شدند و انجمن در مجموع تصمیم گرفته بود که دکتر یزدی سخنران سمینار باشد. والا اگر تصمیم با بچه‌های کالیفرنیا بود ترجیح می‌دادند دکتر یزدی سخنرانی نکنند. یک بار محمد هاشمی آمد و درسی در تحلیل و این موضوعات شروع کرد.

یک بار ماکویی آمد. در این دو سه سالی که بودم یک دفعه هم دکتر یزدی سخنرانی کرد.

در این سه سال، سه سمینار تشکیل شد؛ یک دفعه آن دکتر یزدی، یک بار دکتر صادقی تهرانی و یک بار هم آقای هاشمی و ماکویی بودند.

**حمایت‌هایشان از همدیگر چگونه بود؟ بالاخره گروهی بودند که اهداف مشترکی داشتند. اینکه با هم به‌صورت یک انجمن دیده می‌شدند چگونه بود؟**

در کل یک تشکیلات بود و مرکزیتی داشت، اما عده‌ای از آنها در قلب امریکا (کالیفرنیا) بودند و خودشان هر کدام یک دسته شده بودند، ولی در نهایت تصمیم را تشکیلات می‌گرفت.

مرکزیت تشکیلات را ترسیم می‌فرمایید که چه کسانی بود و چه کار می‌کردند؟

الان درست یادم نیست، ولی اوایل دکتر چمران و محمد هاشمی و بعداً دکتر یزدی بودند. اینکه بعد از رفتن چمران و آن ماجراها چه کسی بود، اطلاعی ندارم. چون تمایلی برای اینکه مرکزیت با کیست برابمان مهم نبود.

نزدیک زمان انقلاب، بچه‌های انجمن بیشتر تظاهرات را انجام می‌دادند. البته بگویم بچه‌های کنفدراسیون هم می‌آمدند و قاطی می‌شدند. مثلاً وقتی انجمنی‌ها تظاهرات را راه می‌انداختند بچه‌های کنفدراسیون هم می‌آمدند و در این باره مشکلی نداشتند، اما مشکل اساسی‌ای که به وجود آمد این بود که یکسری از حرکت‌هایی که بعد از تظاهرات ریختند و ماشین را آتش زدند و خانه اشرف را خراب کردند در جامعه امریکا تأثیر منفی گذاشته بود. یکی از کارهای مهمی که انجمن کرد و به نظر من بعد از آن، مواضع امریکا نسبت به شاه تغییر کرد، پخش نوار یکی از سخنرانی‌های شاه بود. شاه در یکی از سخنرانی‌هایش با ارتشی‌ها، اعلام کرد: «بزنید و بکشید». تلاش زیادی کردیم که این سخنرانی را پخش کنیم. بالاخره هم موفق شدیم.

در کانال سی.بی.اس خبر امریکا این سخنرانی ترجمه شده و با نظر کارشناس که این صدا، صدای شاه است تا فکر نکنند تقلبی است، پخش شد. همه کارهایش را هم خود سی.بی.اس انجام داد. یعنی گفتند ما این نوار را می‌گیریم. روی آن کار کارشناسی می‌کنیم و همه کارهایش را انجام می‌دهیم و سپس پخش می‌کنیم. واقعا هم پخش کردند. وقتی این نوار پخش شد، همه جا مثل بمب صدا کرد که پس اینها درست می‌گویند.

اصلاً جو امریکا نسبت به شاه عوض شد. قبل از آن همه فکر می‌کردند شاه آدم درستی است و اینها یک مشت آدم‌های وحشی هستند که می‌خواهند دانماً تظاهرات کنند و داد بزنند، اما بعد از پخش این نوار جو عوض شد. مثلاً وقتی به یک امریکایی اعلامیه‌ای می‌دادیم به راحتی آن را می‌گرفت. درحالی که سابق بر این، آن را می‌گرفت و به سمته پرت می‌کرد. دو سه شب بعد از آن تظاهرات خوبی در لس‌آنجلس شروع شد، ولی متأسفانه اینها به طرف منطقه‌ای که گفته می‌شد کاخ اشرف هم در آنجاست رفتند و سنگ‌اندازی کردند و در را کتک زدند و یک ماشین پلیس را چپ کردند. بازتاب این حرکت در اخبار آمد که چرا ایرانی‌ها چنین حرکتی کردند و ماشین پلیس را گرفتند. خلاصه با این کار همه رسته‌هایمان پنبه شد. یعنی ناگهان چنین تصویر منفی شکل گرفت. به نظر من یکی از بزرگ‌ترین کارهای این انجمن پخش



اعتقادچندانی ندارم که فعالیت‌های دانشجویان خارج از کشور تأثیری زیادی پیروزی انقلاب گذاشت. ممکن بود فعالیت‌های آنجا به افرادی که آنجا بودند و در جو و فضای آنجا قرار می‌گرفتند شناخت بیشتری می‌داد. اگر این تشکیلات نبود، مطمئناً نیروهای راکه الان در گوشه و کنار می‌بینیم نداشتیم. این تشکیلات باعث شناخت جوان‌های علاقمند شد



آن نوار بود. نمی دانم این بنده خدایی که موافقت کرد تا آن نوار را پخش کند الان هست یا نه. او خودش مخبر (گوینده) خبر بود.

سپس بچه‌ها به نوفل لوشاتو و ایران آمدند. دیگر خبری ندارم که چه شد.

**علت اینکه تظاهرات به کاخ اشرف ختم شد چه بود؟**

وحشیگری بچه‌های کنفدراسیون بود. به نظر من در آنجا بچه‌های کنفدراسیون بانیت سوء عمل کردند. چون پخش این نوار به اسم بچه‌های انجمن تمام شد و خواسند آن ذهنیت از بین برود. بعد از آن سر این قضیه بچه‌های انجمن با بچه‌های کنفدراسیون درگیر شدند.

**ارتباطتان با ایران چطور بود. آیا از ایران حمایت می‌شدید؟**

از طریق تلفن و نامه ارتباط داشتیم. ایمیل و سایر وسایل ارتباطی نبود. در جلسات هفتگی هر کس خبری از ایران می‌شنید می‌گفت. در این جلسات اخبار گفته می‌شد.

یادم نمی‌آید از سوی آنها حمایت مالی شویم. بیشتر اعضا هزینه‌ها را پرداخت می‌کردند. مثلاً اگر یک هفته در منزل من بود هزینه‌های آن هفته با من بود. هزینه‌ها شامل شام و ناهار و اینها نبود. مثلاً از ۴ بعدازظهر تا ۷ شب طول می‌کشید. یک وعده چای و شیرینی بود.

بیشتر محمد و اینها در ارتباط بودند.

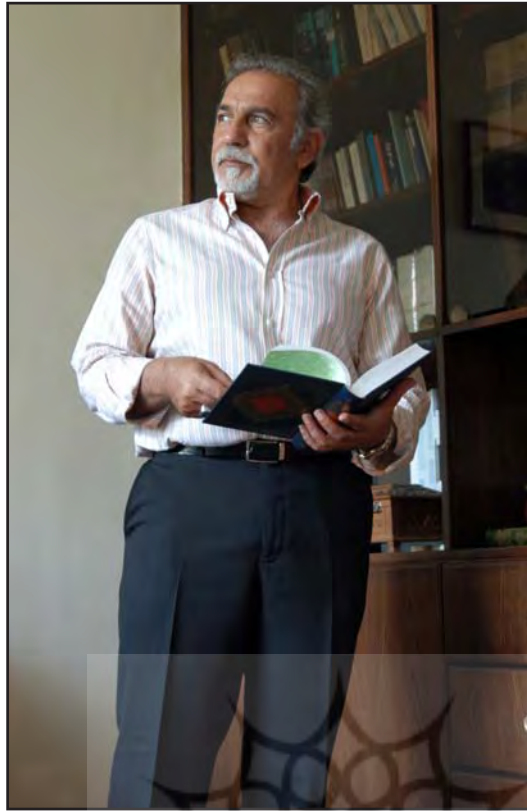
من هم در سال ۵۶ که حاج‌آقا از زندان آزاد شد یک جورایی از طریق حاج‌آقا خبرها را از تهران می‌شنیدم. یعنی اعلامیه‌ها و غیره سریع می‌آمد.

**اشاره کردید شهید بهشتی در سفری که به آمریکا داشتند در جمع انجمن حضور داشتند. شخصیت‌های دیگری نیز که از چهره‌های شاخص انقلاب بودند به آمریکا آمده بودند، آنها در سفر به آمریکا برای خود چه مأموریتی تعریف می‌کردند؟**

مثلاً آقای هاشمی برای بازدید و صحبت کردن و ارتباط با بچه‌های انجمن یک سفر دور دنیا داشت. ضمن اینکه آن زمان آقای هاشمی فراری و آخر سفرش هم بود. یادم هست که آنجا به آقای هاشمی گفتند: «نرو! چون اگر بروی دستگیر می‌شوی». او هم گفت: «من که نمی‌توانم تا آخر عمر اینجا باشم. بالاخره باید به مملکت برگردم». وقتی می‌خواست از طریق مرز بازرگان وارد کشور شود همان‌جا دستگیر شد. چون می‌دانستیم اگر دستگیر شود دیگر آقای هاشمی رفته است، ولی الحمدلله اتفاق خاصی نیفتاد. بعد از آقای هاشمی، شهید بهشتی به آنجا آمد. آنها در هر منطقه بیشتر از ۷، ۸، ۱۰ روز نمی‌ماندند. مثلاً وقتی به تگزاس می‌رفتند ما باخبر نمی‌شدیم. در یک هفته‌ای که در لس‌آنجلس منزل یکی از دوستان بودند بیشتر به آنجا می‌رفتیم.

یک بار یادم نیست منزل چه کسی بود به من خبر دادند شهید بهشتی آمده است بیا آنجا. روز جمعه بود و من هم رفتم. اتفاقاً در آن خانه جلسه انجمن بود. محوریات شهید بهشتی شد. آنجا عالم کم پیدا می‌شد. ما هم عالمی پیدا کرده بودیم و برای رفع شبهات هر سوآلی داشتیم می‌پرسیدیم. اینها بسیار مهم بود.

مواضع انجمن چون مبارزه با شاه و بچه‌های کنفدراسیون بود. ضمن اینکه دروس ایدئولوژیکی را هم در کنارش داشتند دستخوش‌تغییر شد. این دروس ایدئولوژیک برگرفته از فرهنگ‌گنی اسلامی به صورتی‌که این روزها آن را می‌شناسیم نبود. همان‌طور که عرض کردم کتاب‌های بچه‌های مجاهدین و بیشتر کتاب‌های دکتر شریعتی و این اواخر هم کتاب‌های شهید مظهری بود. در بعضی از موضوعات اختلاف زیادی نبود. ممکن بود دیدگاهشان نسبت به یک مسئله تفاوت‌هایی داشت. اما در اصل قضیه تفاوت‌آچنانی نداشتند



یکسری از بچه‌ها مثل خدا بیامرز دکتر نوربخش در سانفرانسیسکو بودند. ما در حد سالی یک بار وقتی که سمینار بود اینها را می‌دیدیم. بعد هم جمعیت به قدری زیاد بود که نمی‌شد رفت و یکی یکی اسم افراد را پرسیدیم. بیشتر بچه‌هایی را که در لس‌آنجلس هفته‌ای یک بار در جلسات با هم بودند می‌شناختم. بعد هم در سمینار به دلیل مسائل امنیتی هیچ وقت کسی نمی‌پرسید تو کیستی و فامیلی‌ات چیست. من ۵ روز به سانفرانسیسکو خانه محمد هاشمی رفتم و مهمان آنها بودم. در آنجا مهمانی دادند و یکسری از این بچه‌ها را شناختم.

**مثلاً چه کسانی؟**

یکی از کسانی که یادم هست دکتر نوربخش بود. جواد ایروانی که البته جواد را در لس‌آنجلس شناختم. بهروز و حسین شیخ را از آنجا می‌شناسم. بهروز ماکویی را بعد از انقلاب ندیدم، ولی حسین شیخ را در ماجرای لانه جاسوسی دو سه بار دیدم. چون در صدا و سیما کار می‌کردم شب کریسمس که رفتیم از گروه‌گان‌ها فیلمبرداری کنیم حسین هم آنجا بود. وقتی داشتند آنها را آزاد می‌کردند یکی دو بار او را دیدم. چند دفعه هم در مراسم مختلف دیدم، ولی سازگارا را یادم نمی‌آید.

**می‌خواهم بدانم چهره اینها چگونه بوده است. چطور تشخیص می‌دادید که اینها افراد نفوذی نباشند؟**

من به آن موقع آنها کاری ندارم. شما به اول انقلاب تاکنون آنها نگاه کنید. به نظر من به قبل از انقلاب آنها نگاه نکنید. معتقدم این افراد مثل اکبر گنجی، ابن‌الوقت‌اند. داستان ابن‌الوقت را شنیده‌اید؟ اینها می‌خواهند نان را به نرخ روز بخورند. امروز مد است که روی صورت دختری که مویش بیرون آمده است باید اسید پاشید و می‌باشد. فردا به خاطر اینکه منافعش به آن صورت حفظ نشده است باید لیبرال شد و می‌شود.

برای شما مثالی می‌زنم. فیلمی به نام «آچارنشین‌ها» به کارگردانی آقای داریوش مهرجویی ساخته شده بود. وقتی این فیلم ساخته شد آقای محسن مخملباف کارگردان انقلابی این مملکت بود. او گفت: «من باید یک بمب به خودم بندم و بروم مهرجویی را بغل کنم تا دوتایی به خاطر فیلمی که مهرجویی ساخته منفجر شویم». این فیلم کم‌دی بود و پخش شد. اتفاقی هم نیفتاد. مردم هم پسندیدند و استقبال کردند و خوشحال هم شدند. آقای مخملبافی که آن فیلم برایش ضد نظام و ضد اسلام بود، الان در خارج از کشور علیه این نظام و انقلاب هر چرندی را که می‌خواهد می‌گوید. داریوش مهرجویی هم سر جایش هست. نه ادعای مسلمانی و نه ادعای انقلابی داشت. الان در مملکتش هست و کار می‌کند و هیچ ادعایی ندارد.

این اشخاص ثبات فکری ندارند. شما بچه‌های مؤتلفه را نگاه کنید. با همه ایرادهایی که ممکن است بنده، جنابعالی و بقیه داشته باشیم، حداقلش این است که در یک چیز ثابت قدم هستیم. ولایت به طور صددرصد در رگ و پی و جانشان نهفته است. یعنی

وقتی آقای هاشمی آمد قبله برایم مسئله‌ساز شده بود. به طرف شرق هر بار یک جویری می‌ایستادیم. من گفتم: «آقا ما گنجیم. اصلاً نمی‌دانیم به کدام طرف باید بایستیم!». ایشان خیال ما را راحت کرد و گفت: «قبله شرق است. هر طرف شرق بایستی اگر خط مستقیم هم نبود همین که طرف قبله باشد کفایت می‌کند». این برای ما جوان ۱۹، ۲۰ ساله که در مدرسه علوی به ما گفته بودند اگر در خط مستقیم نباشد و یک ذره این طرف‌تر باشد مثلاً از کنار خانه کعبه رد می‌شود و به خانه کعبه نمی‌خورد، مهم بود. وقتی چنین ذهنیتی داشتید فرض کنید می‌خواستید در آمریکا نماز بخوانید حتماً باید خطی باشد که به خانه کعبه بخورد. شهید بهشتی در آنجا پاسخگوی شبهات بسیاری بود. برای بچه‌ها مسائل مختلفی پیش می‌آمد.

**شما در آنجا به شهید بهشتی معرفی شدید که پسر شهید عراقی هستید؟**

از قرار معلوم در آنجا که یکی‌یکی معرفی می‌کردند ایشان متوجه شد من کی هستم. نمی‌دانم مرا در آنجا چطوری دیده بود. چون بعد آمده و به حاج‌آقا گفته بود: «باید امیر را زن بدهی‌ها!». حاج‌آقا به من گفته بود: «تو چه کار کرده بودی که شهید بهشتی اصرار دارد تو زودتر باید زن بگیری؟» گفتم: «حاج‌آقا! هیچ کاری نکردم. رفتم و نشستم. هر چه حاج‌آقا گفت گوش دادم».

**شما از چند نفر مثل آقای ماکویی، شیخ و یزدی اسم بردید. آقای سازگارا هم با شما در آنجا بودند؟**

یادم نمی‌آید محسن سازگارا آنجا بود یا نه. اگر هم بود شاید من به این اسم او را نمی‌شناختم. ببینید



سرشان را هم بزنی این مورد را زیر پا نمی گذارند. بالاخره باید به یک چیز اتکا داشته باشی تا بتوانی موفق شوی. اینها اصلاً به چیزی اعتقاد ندارند. من اعتقاد ندارم به اینکه اینها از اول نفوذی بودند. احتمال اینکه در طول زمان به این نتیجه رسیدند که عاملیتی را بپذیرند که برای روز مبادایشان بد نیست را رد نمی کنم، چون فردی مثل محسن سازگارا چه پشتوانه مالی ای داشت که از اینجا رفت (؟) در آنجا یک انستیتوی مطالعاتی خاورمیانه راه انداخته است و هر شب هم در صدای امریکا مصاحبه می کند و تعریف چرندی از خود بروز می دهد. بالاخره باید پشتوانه ای داشته باشد. این پشتوانه یا مالی یا سیاسی یا فامیلی است. مثلاً پسر عمه آقای بوش بود. پس فامیلی نیست. از نظر مالی هم چاره ای نبود که بگوییم مقداری پول از اینجا برداشته و برده است. آخرین پستش وزارت صنایع سنگین، معاون وزیر بود و با سپاه کار می کرد.

آن قدری نبود که در آنجا چنین انستیتویی بزند. الان در آنجا زندگی می کند. کراواتش را هم می زند. هر شب هم می بینیم یک دست کت و شلوار تر و تمیز پوشیده و ریش سه تیغه تراشیده است. این معلوم است نه آن موقعی که جزو فرماندهان و تشکیلات سپاه بوده اعتقادی به آن مینا داشته و نه الانی که آنجاست. این سری افراد مبنایشان خودشانند. اگر پست داشته باشند مخلص همه هستند و همه را دوست دارند. موافق نظام و ولایت فقیه هم هستند. اگر فردا او را از این پست بیرون ببندازند مخالف همه چیز می شود. پرسیدند: «ضد انقلاب کجاست؟» گفت: «انقلابیون در خانه شان هستند.» همه ضد انقلاب می شوند. وقتی پستش را از او می گیرند مثل این است که آن مقام به او شخصیت انقلابی یا غیر انقلابی را داده است. باید در وجود آن فرد باشد. خدا شهید لاجوردی را بیامزد، آیا زمانی که دادستان بود یک جور بود و وقتی به بازار رفت و روسری می دوخت و به سر مردم می داد جور دیگر می شد؟ شما بگوئید آیا برایش فرقی می کرد؟

شاید در دفاعش از نظام کمی محکم تر هم شد. یک بار او را به خانه دعوت کردم. بچه های تلویزیون می خواستند با ایشان مصاحبه کنند. هر کاری کردیم که بگوید این چند ساله چه کارهایی کردند. گفت: «اصلاً یادم نمی آید.» او نمی توانست بگوید من این کار و آن کار را کرده ام؟ نمی خواست خود را مطرح کند.

**III فرمودید در سفر پاریس خدمت حضرت امام رفتید.**

بله. وقتی امام به پاریس رفتند. ۱۵، ۲۰ روز بعد ما هم به پاریس رسیدیم.

**III شما از انجمن مأمور بودید که به پاریس بروید؟**

نه. در جلسه هفتگی گفته شد که امام در پاریس است. من گفتم: «حاج آقای ما پیشنهاد کرده است یک سر آنجا بروم.» همان جا پرسیدم چه کسی می آید. دو تا از بچه ها گفتند ما هم می رویم. من هم راه و چاه را بلد نبودم. یکی از بچه ها بلد بود. صبح بلیت گرفتیم و به لندن رفتیم. آن موقع مشکل ویزا نداشتیم. با پاسپورت ایرانی همه جا بدون ویزا می رفتیم. یادم هست نزدیک ظهر به لندن رسیدیم و به ایستگاه ویکتوریا رفتیم و بلیت قطار گرفتیم. چمدان هایمان را هم در باکس هایی که در ایستگاه قطار بود گذاشتیم تا با خودمان این طرف و آن طرف

حامل نکنیم. تا حرکت سه چهار ساعت وقت داشتیم. موهام بلند بود. گفتم: «تا نرسیدیم نوفل لوشاتو برویم سلمانی، اقلا موهام را کوتاه کنیم تا حاج آقا خفت ما را نگیرد.» روز یکشنبه سلمانی پیدا نمی شد. بالاخره یک جا را پیدا کردیم. مسیر جالب بود. اول سوار قطار بعد سوار کشتی و دوباره سوار قطار شدیم. ساعت ۱-۱۲ بعد از نیمه شب به پاریس رسیدیم. فکر می کردیم کجا برویم. یکی از دوستان گفت، پدرم گفته است در خانه آقای سلامتیان یک نفر هست. به خانه آقای احمد سلامتیان در پاریس رفتیم. کسی نبود. همسایه ای آمد. در را باز کرد و ما داخل خانه شدیم. خسته بودیم و خوابیدیم. نیمه های شب شنیدم یکی دارد ذکر می گوید و نماز می خواند. بلند شدم دیدم آقای کریم سنجابی است. خدا بیمارزدشان. خدا همه رفتگان را بیمارزد. اینها هم از پیش امام ساعت ۱-۱۲ رسیده بودند.

**III در پاریس گروه هایی که از امریکا آمده بودند منحصر به شما نبودند؟ دکتر یزدی هم آمده بود؟**

بله. او زودتر از ما آمده بود.

**III محمد هاشمی هم آمده بود؟**

بله. وقتی به پاریس رسیدیم محمد راننده اتوبوس بود. صبح بلند شدیم. هماهنگ کردیم که کجا برویم. گفتند خانه بیست و چهاری است که همه در آنجا جمع می شوند بعد با استیشنی به طرف نوفل لوشاتو می روند. آن خانه را پیدا کردیم. آقای اکبر محتشمی و یک نفر دیگر مسئولین خانه ۲۴ بودند. پرسیدیم: «ماشین کی می رود؟» آنها ما را نمی شناختند. گفتند: «بعد از ظهر می رود، ولی جا ندارد. شما باید بمانید فردا بروید.» قبول کردیم. دوری زدیم و بعد از ظهر آمدیم. دیدیم آقای پدر راننده ماشین است.

**III منظورتان از پدر، ابوی است؟**

نه. محمد هاشمی. از همه بزرگ تر بود و بچه ها به او پدر می گفتند. خلاصه دیدیم راننده پدر است. ما هم از بچه های آنجا بودیم. جلو را برای ما خالی گذاشت و ما سه نفر جلو نشستیم. وقتی به نوفل لوشاتو رسیدیم، پیاده شدیم، دیدیم باغی است و خدا بیمارزد حاج آقای ما در این باغ قدم می زند. اوایل پائیز و هوا سرد بود. پرسیدم: «اینجا چه کار می کنید؟» گفت: «امام بالاست. دارد نماز می خواند.» آن موقع گارد پلیس فرانسه و این قضا می نمود. گفت: «من ایستادم چرخ می زنم.» گفت: «از شما جوان تر نبود» گفت: «اگر هم بود این کاره نبود. حالا شما بفرمایید بالا.»

جالب اینجا بود و می خواستیم این را خدمتتان عرض کنم؛ همه کارهای اجرایی گردن بچه های افتاد که از امریکا آمده بودند. من و محمد و دو نفر دیگر از امریکا آمده بودیم. کارهای فرهنگی مثل کارهای مربوط به اعلامیه و تکثیرشان و فعالیت های مربوط به نوار امام گردن بچه هایی که از اروپا آمده بودند افتاد. البته آنها نمی توانستند کارهای اجرایی را انجام دهند. حاج آقا تقریباً گرداننده بود. در یک هفته ای که بودیم بچه های انجمن اسلامی اروپا به حاج آقا اصرار کردند و شبها به آنجا می رفتیم. حاج آقا کتابی به نام «ناگفته ها» دارد. در آنجا از خاطراتشان می گفت.

۴-۵ شب به آنجا رفتیم و سپس به لندن برگشتیم. کارهای اجرایی مثل تمیز کردن، خرید و غیره را گردن ما گذاشتند. قابلمه بزرگی بود که در آن تخم مرغ می ریختند. ما هم نان باگت فرانسوی می گرفتیم. آن قدر به اینها تخم مرغ داده بودند که

خبرنگارها فکر می کردند تخم مرغ چیز مقدسی است. ایرانی ها هم می آمدند و می گفتند: «حاج آقا! داریم می رویم سر کوچه، همه خروس ها دنبلمان افتادند از بس به ما تخم مرغ دادی.» کم کم عدسی و این جور غذاها را هم درست می کردند. چون شبها تعداد کمتر بود غذایی پخته می شد. متلی را اجاره کرده بودند. اتاق زیر شیروانی اش دست اینها بود. ما به آن اتاق می رفتیم. آقای محمد غرضی و خانم دباغ هم در پاریس بودند. خانم دباغ بیشتر رابط با خانه امام بود. آقای غرضی در آنجا به اسم آقای حیدری شناخته می شد.

**III آیا بعد از انقلاب هم ارتباط بین بچه های انجمن اسلامی امریکا ادامه یافت؟**

نه. برای اینکه پراکنده شدند. خیلی هایشان سراغ مجاهدین رفتند. از بین سه نفر خودمان یکی سمت مجاهدین رفت. عده ای از همان جا در پاریس به امریکا برگشتند. یعنی این طرف نیامدند. عده ای هم که به ایران آمدند بعد از چند سالی که ماندند دیدند شرایطی که مطلوبشان است، نیست. به نظر من عده معدودی ماندگار شدند. از معروف ترین کسانی که ماندگار شد مصطفی تاجزاده است. مصطفی از بچه های فعال و اکتیو انجمن بود.

**III معروف است بچه های امریکا از همدیگر به خوبی پشتیبانی می کنند.**

می کردند. الان این طور نیست. شاید بعد از انقلاب این طور باشد، ولی عده ای پست های بالا و عده ای پست های پائین گرفتند. عده ای برگشتند. از آدم هایی که ماندند محمد هاشمی، مصطفی تاجزاده و مصطفی محتشمی هست. مصطفی محتشمی این اواخر، چهار پنج سالی است که رفته است. عده ای هم بودند که اصلاً وارد جامعه سیاسی و اجتماعی نشدند. مثلاً پدرشان بازاری بوده است، مثلاً آقای مانیان پسر حاج محمود مانیان، خدا بیمارزد از بچه های بازار بود. حاج محمود از جبهه ملی بود. آقای مانیان برگشت و کاسب شد و کاری به سیاست نداشت. من هم به طور اتفاقی ماندگار شدم. من آدم یک ماه بمانم و برگردم. به قصد ماندن نیامده بودم.

درسم تمام نشده و یک سال مانده بود. خصوصاً در مدتی که در نوفل لوشاتو بودم یک ترم را از دست دادم. وقتی این اتفاق برای حاج آقا و اخوی کوچک افتاد مجبور شدم ماندگار شوم. یکبار احساس کردم حاج خانم احساس کمبود و تنهایی می کند، اما معدود کسانی بودند که این اجبار را نداشتند و ماندند. محمد هاشمی به دلیل موقعیت سیاسی اش و چون آن موقع معاون نخست وزیر بود، ماند. آن زمان من ۲۴ ساله و محمد ۲۷، ۲۸ و ۳۰ ساله بود. اکثر کسانی هم که ماندند به خاطر این بود که ازدواج کرده بودند و در عرصه سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی فعالیت کردند.

**III شما در آخرین سال های قبل از پیروزی انقلاب در امریکا بودید. سال هایی که امریکا متحد استراتژیک شاه بود. بعد سیاست بازارهای باز و بحث های مربوط به آن و اینکه زندانیان را آزاد کردند پیش آمد. به نظر شما فعالیت انجمن اسلامی چقدر در پیروزی انقلاب مؤثر بود؟ اشاره ای به بحث شاه کردید. به جز آن فعالیت ها، اعلامیه ها و کارهایی که می کردند تا چه حد در پشتیبانی از انقلاب مؤثر بود؟**

اعتقاد چندانی ندارم که فعالیت های دانشجویان خارج از کشور تأثیری بر پیروزی انقلاب گذاشت. ممکن بود فعالیت های آنجا به افرادی که آنجا بودند





گزارشی از یک گفت‌وگو با مرحوم علی فرزین

## سال‌های زیبای رنج

مرکزنی صفار هرنیدی

علی فرزین را قدیمی‌ها و استخوان خردکرده‌های مبارزه و انقلاب خوب می‌شناسند. از آن هنگام که به همراه جمعی از جوانان شیفته اسلام و عدالت در قلب اروپا هسته اولیه انجمن‌های اسلامی دانشجویی در خارج از کشور را پایه‌گذاری کرد و با تحمل رنج و محنت فراوان سر پا نگهداشت تا وقتی که به توصیه شهیدان بهشتی و مطهری به نوفل لوشاتو رفت تا اطراف امام از دوستداران حقیقی انقلاب اسلامی خالی نباشد و تا بعد از آن که به پایه‌گذاران سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عنوان مهم‌ترین نهاد برخاسته از بطن انقلاب پیوست. جان و دل علی فرزین مملو بود از ناگفته‌های بسیار که چون با عشق به امام و انقلاب آمیخته می‌شد، بسان آتشی پر لپییب زبانه می‌کشید و بدخواهان و مزدوران را امان نمی‌داد. آنچه در اینجا می‌خوانید متن ویراسته بخشی از یک گفت‌وگوی مفصل است که مرحوم فرزین در سال ۱۳۷۷ درباره مسائل بسیار پیش و پس از انقلاب که فرزین به نوعی دست‌اندرکار آنها و یا از جزئیات آنها مطلع بود، در میان گذاشته است. فرزین در آن سال‌ها از اینکه می‌دید چگونه دشمنان تابلودار و زخم خورده از خط امام و انقلاب، سردمدار بعضی حرکت‌های سیاسی به نام قانون و مردم شده‌اند. سخت در رنج بود تا اینکه بالاخره سکوت را تاب نیاورد و درباره سوابق برخی از این مدعیان لب به سخن گشود. در آنچه فرزین در اینجا گفته می‌توان حافظه‌های نیرومند، تعهدی عمیق و چنانکه رهبر معظم انقلاب در پیام خود به مناسبت درگذشت او فرمودند صدق و تعهد را آشکارا دید. فرزین پستی و بلندی بسیاری دید اما هرگز از راهی که روز اول برگزیده بود، منحرف نشد. یادش گرامی باد. نخستین تجربه‌های علی فرزین برای فعالیت دینی در خارج از کشور چندان شیرین نبود. در اولین روزهای ورودش به انگلستان از طریق شیعیان پاکستانی با فردی به نام ... خراسانی آشنا می‌شود و در اندک مدتی در مواجهه با سلوک غیر شرعی و فساد اخلاقی‌اش، او را راه می‌کند. مدتی بعد زمانی که این روحانی نما پس از یک رسوایی از انگلستان اخراج می‌شود و به آمریکا می‌رود، فرزین از روابط او با اردشیر زاهدی سفیر رژیم ستمشاهی در آمریکا و نیز کمک دولت آمریکا به او برای ساختن یک مسجد در آن کشور آگاهی می‌یابد. مرحوم فرزین در دومین تجربه خود با عباس مصباح زاده منجم باشی آشنا می‌شود و در مدت کوتاهی شناخت از واقعیات شخصیتی و ارتباط مصباح‌زاده با دستگاه حکومتی جبار پهلوی از سویی و نیز متصل شدن فرزین به یک مجموعه اسلامی به نام ام‌وای‌ای مسیر جدیدی در زندگی او آغاز می‌شود.

یک سال کار کردن با مصباح‌زاده به موارد زیادی از انحراف وی پی برده است. این اولین آشنایی من با عبدالله محمودزاده بود که اکنون از سرداران برجسته سپاه است. محمودزاده مکانی به نام ام‌وای‌ای را به من معرفی کرد. جایی که در آنجا برای اولین بار با

«در مغازه دوست پاکستانی‌ام، یک جوان ایرانی متدین با دیدن ظاهر اسلامی من و همسر از من سراغ جلسات مذهبی را گرفت و پس از اطلاع یافتن از حضور من در جلسات مصباح‌زاده مرا از ادامه حضور در این محافل برحذر داشت. او گفت در پی

و در جو و فضای آنجا قرار می‌گرفتند، شناخت بیشتری می‌داد. اگر این تشکیلات نبود. مطمئناً دیدگاه جوان‌ها و کسانی که به آنجا رفته بودند، اقیانوسی از امکانات مادی و معنوی قرار می‌گرفتند، اما بدون یک هدایت‌کننده. در ایران هدایت‌کننده پدر، مادر و دانشگاه بود. در آنجا این هدایت‌کننده‌ها را نداشتند. جوان ۲۰ ساله داغ و پرانرژی و پر جوش و خروش از فضای ایران که البته آن موقع هم فضای بازی داشت، وارد فضای بازتری می‌شد. مثل اینکه از یک دریاچه وارد اقیانوسی می‌شد. اگر این تشکیلات نبود مطمئناً همین نیروهایی را که الان در گوشه و کنار می‌بینیم نداشتیم. این تشکیلات باعث شناخت جوان‌های علاقمند شد. خودم را می‌بینم که اگر این تشکیلات نبود وارد فضای دیگری شده بودم. تازه ما پیش‌زمینه‌های درست و حسابی و چارچوب‌هایی برای خود داشتیم به همین دلیل نمی‌توانستیم زیاد به بیراهه برویم، اما خیلی از افراد آن چارچوب فکری و ذهنی را نداشتند.

این تشکیلات آن چارچوب‌ها را به آنها داد. برای دانشجویی که از ایران آمده بود و چارچوب‌های مذهبی به آن شکل نداشت، وقتی وارد انجمن می‌شد و بچه‌ها را با تفکر دیگری می‌دید، بسیار مهم بود. به نظر من بالاترین تأثیر انجمن پخش آن نوار بود. ارتباطاتی که عده خاصی ممکن بود در سطح بالا یا بعضی از سیاسیون آمریکایی و اروپایی برقرار کنند. البته در اروپا کسانی مثل بنی‌صدر و قطب‌زاده و دکتر خلیلی بیشتر بودند تا در آمریکا. در آمریکا اگر ارتباطی بوده باشد تنها کسی که می‌توانستیم بگوییم یک جورایی سرش به تنش می‌ارزد دکتر یزدی بود. **بعدا برخی از کسانی که در انجمن اسلامی آمریکا بودند متهم شدند که در همان ایام ارتباطاتی را با مقامات آمریکایی برقرار کردند. به نظر شما چنین چیزی محتمل بود؟ طبیعتاً این ارتباطات مخفی است و ما انتظار نداریم که شما از جزئیات آن مطلع باشید.**

الان چیزی را به شما می‌گویم. شما می‌توانید این موضوع را به آن موقع ربط دهید و جواب سؤالتان را بگیرید.

چند سال پیش پلیس کانادا گزارشی می‌دهد و می‌گوید: «ما در مورد ایرانی‌هایی که به اینجا آمدند و مقیم شدند (اگر قتل و دزدی صورت بگیرد) هیچ مشکلی نداریم چون ایرانی‌ها می‌آیند و همدیگر را لو می‌دهند. ما مشکلمان با چینی‌ها و ویتنامی‌هاست که اگر اتفاقی بیفتد سال‌ها باید کار کنیم تا متوجه شویم چه کسی آن را انجام داده است. از زیر زبان هیچ کدام از آنها نمی‌توان فهمید چه کسی این جنایت را مرتکب شده است.»

در اینجا راجع به استثنائات صحبت نمی‌کنم منظورم یک فرهنگ است. اینکه ما چنین روحیه‌ای داریم در همه دوران‌ها بوده است، اما اینکه فکر کنید یک عامل قوی و سطح بالا بوده است فکر نمی‌کنم چنین باشد. چون ارتباطات در سطح بالا جور دیگری بود. آمریکایی‌ها به قضیه، به این صورت که من و شما الان داریم به آن نگاه می‌کنیم یا در دورانی که انجمن اسلامی بود، نگاه نمی‌کردند. هنوز هم وقتی نگاه می‌کنید آمریکایی‌ها اگر بخواهند به کسی اعتماد کنند آدم‌های آن دوران‌اند که هنوز به طریقی با آنها در ارتباط هستند. آنان به آدم‌های این نسل رسیده‌اند، ولی آن اعتمادی را که باید داشته باشند ندارند.

